





سرشناسه: لوین، ایرا، ۲۰۰۷-۱۹۲۹م. Levin, Ira
عنوان و نام پدیدآور: گره‌گور/ ایرا لوین؛ ترجمه شهرام زرگر
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۵
مشخصات ظاهری: ۱۳۱ص؛ ۱۴/۵×۲۰/۵ س.م.
شابک: ۲-۲۱۶-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فبیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Interlock
موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰م
American Drama -- 20th Century
شناسه افزوده: زرگر، شهرام، - ۱۳۴۴، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۵۳۵
رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۲۵۴۵۰۱

گره‌کور

آیرا لوبین | شهرام زرگر | نه‌ایش‌نامه‌های بیدگل: امریکایی |



آگوه کور |

آیبرا لوبین |

آ ترجمه شهرام زرگر |

آ ویراستار: شهرزاد رادمنش |

آ نمونه خوان: فهیمه اسدی |

آ طراح یونینفرم: سیاوش تصاعدیان |

آ طراح جلد: محیا راد |

آ صفحه آرا: ترگس نیک‌زاد |

آ مدیر تولید: مصطفی شریفی |

آ چاپ اول: تابستان ۱۴۰۵ | تهران | ۵۰۰ نسخه |

آ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۶-۲ |

Bidgol Publishing co. | انتربییدگل |

آ تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

آ فروشگاه تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴ |

آ تلفن: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

آ فروشگاه بایلسر | مجتمع تجاری میزبان | طبقه دوم |

آ تلفن: ۳۵۵۷۹۵۲-۰۱۱ |

bidgol.ir |

آ همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

آ هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

برای دوستان عزیزم:
علیرضا اوسیوند
و حمیرا ریاضی



نام اصلی این نمایشنامه *Interlock* است، به معنای درهم تنیدگی، درهم قفل شدگی. مترجم نام گروه کورا برای برگردان فارسی مناسب‌تر یافت تا گزینه‌های دیگر.

این نمایشنامه نخستین بار در تاریخ ۶ فوریه ۱۹۵۸ در تئاتر ANTA به کارگردانی فیلیپ برتون و نقش‌آفرینی افراد زیر به صحنه رفت:

| شخصیت‌ها

Rosemary Hariss

هیلده هان (Hilde Hahn)

Maximilian Schell

پُل شیلدگیر (Paul Schildger)

Georgia Burke

لوسیل (Lucille)

John Marriott

اِوَرِت (Everett)

Celeste Holm

خانم پرایس (Mrs. Price)

| مکان

خانه خانم پرایس در محله گرامرسی پارک منهتن

| زمان

چند سال پس از جنگ جهانی دوم

پرده یک

اکتبر

پرده دو

نوامبر

پرده سه

دسامبر

نمایش تماماً در یک مکان اتفاق می افتد؛ اتاقی در یکی از خانه های سازمانی محله گرامرسی پارک که در دهه ۱۸۷۰ ساخته شده است. اتاق در عین آراستگی و زیبایی، فضایی سنگین و گرفته دارد؛ بخش های چوبی تیره رنگ و پر از کنده کاری های ظریف اند، دیوارها با پارچه ابریشمی سبز تیره پوشیده شده اند و جزئیات معماری حال و هوایی گوتیک دارد.

در مرکز عقب صحنه پلکانی مارپیچ از طرف راست بالا می رود و به بالکنی در طبقه دوم می رسد که به موازات جلوی صحنه امتداد یافته است. بالکن به سمت راست ادامه پیدا می کند، اما بخش انتهایی آن را دیواره راست دکوراز دید پنهان کرده، دیواره ای که به سمت داخل انحنا دارد و تا طبقه دوم می رسد. در همین دیوار یک جفت در کشویی بزرگ قرار دارد که به راهروی اصلی طبقه پایین (خارج از صحنه) باز می شود. بالای این درها زنگی روی دیوار نصب شده است. یک در دیگر نیز در دیوار پشتی بالکن به اتاق خوابی (اتاق هیله) راه دارد (خارج از صحنه). در امتداد لبه بیرونی قوس پلکان یک پنجره بزرگ و هلالی با شیشه های مشبک قرار دارد. پرده هایی هم تعبیه شده که کل پنجره را می پوشانند و وقتی کنار زده شوند در سمت چپ پایین پلکان قرار می گیرند. از پشت پنجره می توان دیوار سنگی بیرون اتاق خواب، قسمت بالایی درختی با شاخه های خشک و بی برگ و بار، ساختمان های مجاور و آسمان خاکستری را دید. در دیوار پشتی صحنه سمت چپ پلکان، چند گنجه و قفسه کتاب توکار ساخته شده است که در بعضی از آنها صفحه های گرامافون قرار دارد. در یکی از گنجه ها هم بطری و گیلای های نوشیدنی نگهداری می شود. بالای این کمد ها پرتره ای تمام قد از خانم پرایس در لباس عروس آویخته شده است. او در این تصویر بیست و هشت ساله است و لبخند بر لب دارد. چراغ بالای پرتره مستقل از نور اتاق است و با کلیدی در زیر تابلو روشن و خاموش می شود. برای چراغ های اصلی خانه دو کلید روی دیوار سمت راست گذاشته شده است: یکی جلوی صحنه کنار درهای کشویی و دیگری در بالکن. دیوار سمت چپ، شامل قفسه های کتاب و گنجه های بیشتری است و تجهیزات گرامافون هم در آنجا تعبیه شده است. اثاث اصلی خانه چنین است: میزی با یک تلفن روی آن در جلوی صحنه کنار در کشویی، صندلی دسته داری عقب صحنه کنار همان در، کاناپه ای در جلوی صحنه سمت راست که رو به چپ متمایل است، یک میز عسلی در سمت چپ کاناپه و یک پاف بزرگ در کنار آن، یک پیانوی بزرگ کنسرتی در مرکز عقب صحنه، در فضای گردی که به خاطر انحنای راه پله ها شکل گرفته است. صفحه کلید پیانو به سمت راست است. یک مبل راحتی پشت بلند در حدفاصل پیانو و پای پلکان. در بخش جلویی اتاق، سمت چپ پای پلکان، فقط یک میز کوچک وجود دارد که تک افتادگی اش جلب توجه می کند. روی میزهای مختلف اتاق نیز زیرسیگاری قرار دارد.

| پردهٔ یک |
| اکتبر |



| صحنه یک |

پرده در تاریکی بالا می‌رود. نور به تدریج روشن می‌شود. در مرکز صحنه، رو به راست هیلده را می‌بینیم که بی حرکت، در حال درآوردن پالتویش است. پل در آستانه در سمت راست ایستاده و کتش را به شیوه اروپایی‌ها بر دوشش انداخته. بیرون پنجره تاریک است. وقتی صحنه کاملاً روشن می‌شود، هیلده کار درآوردن پالتویش را به پایان می‌رساند. او زنی است سی‌ساله، چهارشانه و سرحال که ساده و مرتب لباس پوشیده است. پل هم مردی است سی‌ساله و نحیف، با لباس‌هایی مندرس به تن.

هیلده: (با لهجه آلمانی) بیا تو پل. خواهش می‌کنم بیا تو. بفرما... (پل با تردید قدم به درون اتاق می‌گذارد). کسی اینجا نیست. خدمتکار توی زیرزمین نشسته و گوشش رو چسبونده به رادیو؛ بمب هم منفجر بشه نمی‌فهمه. (پل کمی جلوتر می‌آید. شق ورق قدم برمی‌دارد و با احتیاط به دوروبر نگاه می‌کند. هیلده پالتویش را روی دسته مبل راحتی می‌گذارد، به سمت پنجره می‌رود، ریسمان پرده را

می‌کشد و پرده‌ها کنار می‌روند. اتاق من اون بالاست. یکی از بهترین اتاق‌های خونه‌ست! خانم پرایس اصرار داشت اونجا رو بردارم.

پل: (بی هیچ حرکتی به پلکان چشم می‌دوزد. با لهجه آلمانی غلیظ‌تر از ته لهجه هیلده:) مثل خونه خودمونه... راه پله رو می‌گم...

هیلده: نه، این انگلیسیه، آلمانی نیست. چوب‌های خونه انگلیسیه، روکش دیوارها بلژیکی، سنگ مرمر راه پله جلویی هم ایتالیایی. پدر بزرگ این خانم وقتی خونه رو می‌ساخته همه چی رو از خارج آورده. توی اتاق نشیمن یه لوستره که مال یه قصر فرانسوی بوده، ولی الآن روش ملافه کشیدن و در اتاق هم بسته‌ست. هیجده تا اتاق داره که فقط از هفت تاش استفاده می‌شه!

کلیدی رادر نزدیکی پرتره آویخته به دیوار فشار می‌دهد و چراغ بالای پرتره روشن می‌شود. پل کمی به تابلو نزدیک می‌شود.

پل: زن جاذبیه... (کتش از روی شانه‌اش لیز می‌خورد و آن رادر هوا می‌قاپد).

هیلده: جذاب... جذاب... (کتش را بی اختیار روی پشتی مبل می‌گذارد).

هیلده: آره. الانم همچنان جذاب، طفلک! این مال پونزده سال پیشه، این عکس عروسی شه. (از پرتره رو می‌گرداند، برمی‌گردد و روانداژ تزینی پیانو را برمی‌دارد و آن را تا می‌کند).

پل: (همچنان خیره به پرتره) هیلده... خونه رو دیدم... (رو می‌کند به هیلده، با اعتماد به نفسی تصنعی) خونه رو دیدم و به نظرم همون قدر که تعریف کردی اعیونیه. حالا دیگه بهتره برم.

هیلده: بری؟ بدون اینکه حتی به پیانو دست بزنی؟

پل: حس می‌کنم... (اعتماد به نفسش زایل می‌شود.) احساس کوچیکی می‌کنم، معذبم، انگار مثل یه پسر بچه مدرسه‌ای

یواشکی اومدم تو این خونه. اصلاً نباید راضی می شدم من رو
بیاری اینجا.

هیلده: (پایین آمد.) ما یواشکی نیومدیم پل. خانم خودش پارسال از من
خواست تو رو بیارم، همون اول که تازه رسیده بودی. وقتی اون
توی خونه ست که تو نمی آیی، پس می داریم وقتی اون خونه
نیست می آیم.

پل: (دوباره قاطعانه) درست نیست من اینجا باشم.
هیلده: (روانداز تاشده را روی میز می گذارد.) داری لوس بازی درمی آری
عزیزم. کار نادرست اینه که تو از دیدنش طفره می ری؛ زن
به این خوبی که این قدر هم اهل هنر و موسیقی و...
پل: (با ملایمت حرفش را قطع می کند.) هیلده، خواهش می کنم. ما
دو دفعه در موردش باهم صحبت کردیم. خواهش می کنم
بس کن...

هیلده: باشه، ولی دیگه نگو یواشکی اینجا ییم. توی این خونه من
مستخدم نیستم؛ من مونس و همدمش هستم. یعنی دوستش.
هر وقت دلم بخواد می تونم مهمون بیارم. گذشته از این...
(به سمت پیانو می رود.) پیانو هم بالاخره باید گهگاهی
نواخته شه. خودت این رو بهم گفتی. نه؟ پریشب نگفتی؟
پل: (لختی مکث) آره انگار، گفتم.

هیلده: (درپوش پیانو را بالا می دهد و آن را باز نگه می دارد.) همین دو هفته
پیش کوک شده. به خانم گفتم: «ساز به این خوبی حتی اگه
هیچکی هم نشینه باهاش بزنه باید کوک باشه، باید ازش
مراقبت بشه.»

پل: تو همون دو هفته پیش می دونستی من امشب میام اینجا؟
هیلده: نمی دونستم... (به او لبخند می زند.) ولی امیدوار بودم بیای...

پل: (با حالتی طعنه‌آمیز سرش را تکان می‌دهد.) واقعاً که! باورم نمی‌شه

هیله: قبل اینکه از آلمان بری روراست و ساده بودی.

هیله: تو پونزده سالگی همه دخترها روراست و ساده‌ن!

پل: (با تأسف) ولی انگار تو سی سالگی همه شون حقه باز می‌شن!

هیله: (رنجیده) من که حقه باز نیستم! (به جلوی صحنه می‌آید.) نه خیر

نیستم. حقه وقتی که طرف کاری رو برای خودش انجام بده.

(دست پل را می‌گیرد.) من این کار رو برای تو می‌کنم، چون دوست

دارم، چون دلم می‌خواد خوشحال باشی. (او را به سمت پیانو

می‌کشد.) من حقه باز نیستم...

پل: (با شوق و حسرت دست چپش را روی پیانو می‌گذارد.) باشه...

(دست راستش را برگرفته هیله می‌گذارد.) تو یه طفل معصوم

صاف و ساده‌ای که من عاشقتم. (به آرامی لب‌هایش را می‌بوسد.

حس گناه هیله جایش را به شادی می‌دهد. پل پشت پیانو می‌ایستد،

هیله درپوش آن را برمی‌دارد. پل چند نت می‌نوازد.)

پل: پیانوی خوبیه، نه؟

پل: حرف نداره... (چند نت تک‌دستی دیگر می‌نوازد.)

هیله: بشین، بزن! یه کنسرت راه بنداز، من هم می‌شینم ردیف اول!

(همان‌طور که پل به آرامی روی نیمکت پیانو می‌نشیند، هیله

با اشتیاق مبل راحتی کنار پیانو را می‌کشد و می‌آورد جلو. پل با نگرانی

دست‌هایش را به هم می‌مالد. هیله دوزانو روی مبل راحتی

می‌نشیند و دست‌هایش را روی یکی از دسته‌های آن می‌گذارد.) بزن!

گاز نمی‌گیره! (پل شروع می‌کند به نواختن، در آغاز با احتیاط،

سپس با اعتماد به نفس بیشتر. خیلی خوب می‌نوازد. هیله چانه‌اش را

روی دست‌های به هم قفل شده‌اش گذاشته و محو شنیدن موسیقی

است. پس از چند لحظه پل، انگار که لذت نواختن از حد تحملش

فرا تر رفته باشد، از نواختن دست می‌کشد. هیلده برایش دست می‌زند.

براوو! براوو! استاد بزرگ پل!

پل: (با شیف‌تگی به پیانو نگاه می‌کند.) خدای من! می‌دونی

آخرین باری که با یه هم‌چین پیانویی زدم کی بود؟

هیلده: از بعدِ اشتوتگارت^۱ دیگه نزدی!

پل: (تأیید می‌کند.) از اون موقع چیزی نزدیک نصف عمرم

گذشته...! از همون روزی که دستگیرم کردن... (چند نت سبک و

ریز می‌نوازد.) می‌دونستم میان دنبالم، ولی فرار نکردم. به جاش

رفتم توی اتاق پیانو و هرچی که بلد بودم زدم. توی سن

شونزده سالگی قهرمان بودن کار راحتی! (چند نت سبک دیگر

می‌نوازد.) بالاخره وقتی اومدن با یه میلۀ فولادی زدن درِ بزرگ

بالای پیانو رو از جا کنندن! البته بی هیچ دلیلی. (تک‌نت

دیگری می‌نوازد.)

هیلده: وای، اون پیانوی زیبا... و اون ژست‌های قشنگی که موقع

پیانو زدن می‌گرفتی...

پل: فقط واسه این بود که می‌دونستم تو داری از توی باغ تماشا

می‌کنی!

هیلده: سال‌ها تماشایات می‌کردم تا بالاخره یه روز چشم‌ت بهم افتاد!

پل: (با خنده‌ای انکارآمیز) هر روز، از پشتِ یه بوته لمبرِ کوچولوت

بیرون زده بود!

هیلده: بی‌حیا!

پل: (به نواختن ادامه می‌دهد.) خدایا، من این پیانو رو می‌دزدم!

هیلده: پل... یه دقیقه وایسا.

پل: (از نواختن دست می‌کشد.) طوری شده؟

هیلده: ببین پل؛ هر کاری که من می‌کنم، مثل آوردن تو به اینجا یا...

هر کارِ دیگه... فقط به خاطر اینه که دوست دارم.

پل: هر کار دیگه؟

هیلده: آگه هر کار دیگه‌ای هم بکنم... فقط برای اینه که می‌خوام تو خوشحال باشی...

پل: (باردی از دلواپسی) تو... کارِ دیگه‌ای کردی؟

هیلده: خانم پرایس هر آن ممکنه سر برسه.

پل: (مکث) تو که بهم گفتی تا دیروقت بر نمی‌گرده.

هیلده: بهت دروغ گفتم. (مکث) اون به محض اینکه خوردن شام تموم بشه برمی‌گرده. گفت ساعت ده و نیم اینجاست... الانم از ده و نیم گذشته.

پل: (بلند می‌شود.) پس من دیگه برم. (برای برداشتن کتش به سمت جلوی صحنه حرکت می‌کند.)

هیلده: (به دنبالش می‌رود.) چرا نمی‌خوای باهاش آشنا بشی پل؟ تو که

این زن رو نمی‌شناسی! اون ذهنش مثل یه... یه پرندۀ

گرسنه ست که می‌پره این‌ور — اون‌ور — همه جا. (بازوی پل را

می‌گیرد.) همه ش به خاطر بدبختی‌ت! همیشه دنبال چیزهای

جدیده. عاشقِ موسیقی هم هست! چقدر هم دست‌ودلبازه!

پل: (مکث، بعد به سرعت بازویش را از دست او بیرون می‌کشد.) هنوز

اون قدر اوضاع خراب نشده که جلوی بیوه‌های خربول

تعظیم کنم و واسه شون سیگار روشن کنم. (کتش را برمی‌دارد.)

هیلده: اون ازت نمی‌خواد تعظیم کنی و سیگار رو براش روشن کنی!

(پل لحظه‌ای نگاهش می‌کند، سپس رو برمی‌گرداند و به سمت

در می‌رود.) بابت این غرور احمقانه ت داریم سال‌های زیادی

از عمرمون رو از دست می‌دیم! ما داریم سی سالگی رو هم رد می‌کنیم‌ها!

پل: (توقف می‌کند، برمی‌گردد رو به او.) داشتن یه ذره غرور... احمقانه‌ست؟

هیلده: وقتی باعث بشه این همه سال ازدواجمون عقب بیفته؛ آره، احمقانه‌ست. (با التماس) الآن دیگه مثل قبل نیست پل! پدرت... پدرت مُرده، پولی در بساط نیست، اون کارخونه هم... می‌دونم هیلده.

هیلده: پس... چرا این غرور کهنه‌ت رو ول نمی‌کنی؟

پل: (سرش را تکان می‌دهد.) کهنه؟ این غرور کهنه نیست هیلده؛ اتفاقاً خیلی هم جدیده. می‌دونی وقتی بچه بودیم چرا این قدر طول کشید تا پیام سمت؟ چون مادر عزیزم بهم می‌گفت دخترِ یه مستخدم پایین‌تر از منه، و منم تا مدت‌ها به حرف‌هاش اعتقاد داشتم. اون تکبر بود، نه غرور! (به آرامی به سمتِ هیلده برمی‌گردد.) نُه سالِ آژگار توی اردوگاه‌ها کار کردم و یه کلمه یقِ نزدَم و شکایت نکردم. اون هم باز تکبر بود، نه غرور. اگه غرور داشتم سعی می‌کردم فرار کنم. این غرور جدیده، هیلده. اینجا، الآن، توی همین یه سالِ گذشته پیداش کردم.

هیلده: (ملتمسانه) حالا چه اشکالی داره خانم پرایس زیر بال و پرت رو بگیره؟

پل: من قناره به روش خودم از نونوایی بزنم بیرون هیلده. تا چند ماه دیگه اون قدری پول درمی‌آرم که یه پیانوی خوب بخرم؛ یک سال تمرین می‌کنم، بعدش هرچی بخوایم می‌تونیم بخیریم. اون موقع من با خانم پرایس شما ملاقات می‌کنم و باهاش